**لوح هزار بيتى**

(خطاب به جليل خوئى)

**هو الله**

أي ربّ تري هجوم الأمم وجولتها وغرور الملل وصولتها على عبدك الفريد الواحد الغريب في سجنك‌ الأعظم وتنظر توارد السّهام وتتابع الرّماح وتكاثر السّيوف وتكاثف الصّفوف من كلّ الأرجآء والأنحآء فأصبحت النّصال هالة حول الجسم النّحيل كالهلال وغدت تكاثر توارد السّيوف الحداد تجعله تحت الظّلال ومع هذه البليّة‌ الدّهماء والمصيبة‌ العمياء قام الأحبّاء على أشدّ الجفاء ودخلوا يا إلهي في ميدان الكفاح بسهام وسنان وسيوف ورماح وصوّبوا النّبال إلى عبدك الأعزل من السّلاح وظنّوا يا إلهي بأنّ هذا هو الفلاح والنّجاح هيهات هيهات فسوف يرون أنفسهم في مهاوي الرّدى وحفرات الشّقى وغمرات العمى وينوحون ويبكون على ما فرّطوا في جنب الله وهتكوا حرمة الله ونقضوا ميثاق الله ونكسوا راية‌ الله وفرّقوا كلمة الله وشتّتوا شمل مركز العهد ونثّروا ما نظّمه يد الفضل. أي ربّ اتّخذوا ميثاقك هزوا وعهدك ملعبا وصعودك مغنما ومركز ميثاقك سخريًّا. أي ربّ اغفر ذنوبهم واستر عيوبهم وكفّر عنهم سيّئاتهم وأرجعهم إليك واجمعهم تحت لوآء ميثاقك واخلع عنهم القميص الرّثيث وألبسهم ردآء التّقديس إنّك أنت الكريم الرّحيم.

(عبدالبهاء عبّاس)

ای رفيق اگر بدانی که به چه حبّی قلم گرفته و به تحرير اين نميقه پرداخته البتّه به مجرّد ملاحظه در شوق و شعف آئی و وجد و طرب کنی که الحمد لله چنين غمخوار غمگساری دارم و چنين يار مهربانی که در چنين احزانی و بلايا و مصائب بی کرانی و گرداب عذابی به اين محبّت به نگارش جواب نامه پرداخته و با ياد ياران همدم گشته در يومی که ﴿ تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْل حَمْلَهَا وَ تَرَی النَّاسَ سُکَارَی وَ مَا هُمْ بِسُکَارَی وَ لَکِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِيدٌ ﴾، او به ذکر بديع دوستان سديد پرداخته و به درگاه احديّت عجز و نياز مينمايدکه تأييد و توفيق بخش و عنايت فرما. (عبدالبهاء عبّاس)

ای رفيق آيا يادت می آيد که در ايّام تشرّف به لقاء الله به چه اشتعال و انجذاب با تو ملاقات مينمودم و به چه مهربانی صحبت ميکردم و چقدر محبّت به شما داشتم. آن الفت و محبّت و مؤانست فراموش نشود قدر آن را بدان اگر تو فراموش نمائی من ننمايم و از فضل و جود حضرت احديّت ملتمسم که آثار و آيات آن ملاقات را اليوم ظاهر و عيان فرمايد. ای رفيق در هر کور اگر چه امر الله ظاهر ولی به وضوح اين کور اعظم در هيچ کوری امر واضح و عيان نبود چه که‌ اين دور مبين در جميع شئون ممتاز و در کلّ مراتب بی مثل و بی نظائر و اشباه و در اين کور نيز هيچ امری به وضوح و ثبوت و قوّت و عظمت عهد و ميثاق نه. جمال قدم و اسم اعظم روحی لعباده‌ الفداء از جميع جهات ابواب وساوس و دسائس و شبهات را مسدود فرمودند و از برای نفسی محلّ تردّد نگذاشتند سی سال قبل از صعود در مواضع متعدّده از کتاب اقدس که ناسخ و مهيمن بر جميع کتب است به صراحت و توضيح من دون تأويل و تلويح سبيل را واضح و دليل را لائح فرمودند و تکليف الهی و دينی و روحی و ظاهری و باطنی کلّ را تعيين کردند وسی سال جميع اطفال ملکوت را از پستان کتاب اقدس شير عنايت فرمودند تا اين ضوابط و روابط الهيّه در کينونات بشريّه تمکّن تامّ حاصل نمايد و حصن رزين امر الله چون سدّ سديد حديد حصين و متين شود و کسی رخنه نتواند مبيّن کتاب مبين را به اوضح تصريح تعيين فرمودند و مرکز ميثاق را شهرهء آفاق کردند و گذشته از بيان شفاهی به اثر قلم اعلی و نصّ صريح ابهی کتاب عهد نازل و جميع شبهات محتمله را زائل فرمودند به قسمی که دور و نزديک و اهل افريک و امريک و ترک و تاجيک کلّ از اين آوازه در غلغله و ولوله ‌افتادند و صيت اين عهد و صوت اين ميثاق گوش زد جميع اهل آفاق شد. با وجود اين معدودی محدود هوس سروری نمودند و اوهام مهتری با کلاه تتری تاج برتری جويند و به قوّتی چون بعوض نفوذ در ميثاق خواهند و راه ستمگری پويند که مرکز ميثاق را منسيّ آفاق کنند و قطب دائرهء عهد را خارج ازمحيط اشراق، هيهات هيهات هرگز آفتاب عهد به قوّت اهل مهد پوشيده نشود و رخ مهر تابان به همسات خفّاشان رنجيده نگردد و سيل فيض بهاران به مشتی خاک مسدود نشود و نسيم رياض ميثاق مقطوع نگردد فسوف يسمعون نقرات هذا النّاقور و نغمات هذا السّافور من الملأ الاعلی سبحان ربّی الابهی هنالک ينطقون المؤمنون و المتزلزلون تالله لقد آثرک‌ الله علينا.

حال ملاحظه‌ فرمائيد که ‌اين تزلزل و تردّد چه ثمری به جهت اهل فتور دارد آيا در بحر رحمت اخروی مغمور گردند يا خود در شئون دنيوی معمور شوند؟ لا و الله بلکه عاقبت هر متزلزلی درتحت اطباق خذلان ابدی مطمور گردد. يا لله نسيان عهد و عصيان ميثاق سبب نورانيّت وجه در جبروت اعلی و ملکوت ابهی است يا افترای بر مرکز ميثاق و ابتلای وحيد فريد آفاق سبب روشنائی روی در ملأ اعلی است؟ اگر به اين دلائل و براهين کفايت نه نصّ کتاب اقدس و کتاب عهد را نشان هر ملّتی از ملل عالم ميدهيم و بدون گفتگو سؤال مينمائيم که به موجب اين نصوص الهيّه چه ‌اقتضا مينمايد آيا چه حکم خواهند نمود خواهند گفت که اين نصوص به جهت اطاعت است يا مخالفت، به جهت اعانت است يا اهانت به جهت خصومت است يا رعايت ؟ آيا در هيچ کوری نصوص کتاب اقدسی بود و يا فصوص خاتم عهدی بود؟ با وجود اين آباء و اجداد حضرت اعلی و جمال قدم و اسم اعظم روحی لهم الفداء چون شيعه بودند به جهت کلمهء [ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيٌّ مَوْلَاهُ ] از سايرين متنفّر بودند و حال حضرات متزلزلين آباء و اجداد جمال قدم و حضرت اعلی را به جهت اين که عمری نبودند شيعهء شنيعه دانند و در جميع اوراق شبهاتشان تکفير حزب شيعه نموده‌اند. بلی در آثارمبارک ذکر شيعهء شنيعه هست ولی مراد شيعيانی بود که اعراض از حضرت اعلی در يوم ظهورش نمودند و صد هزار نفوس شهيد کردند نه شيعيانی که تابع حضرت امير و ائمّهء اطهار - عليهم السّلام - بودند، چه که جميع اجداد جمال قدم و اسم اعظم و حضرت اعلی روحی لعبادهما الفداء شيعه بودند و بری از هر مخالفی پس در اين صورت اصلاب طاهره چه شد بايد گفت اين دو شمس حقيقت استغفر الله از اصلاب شنيعه بودند. سبحان الله ملاحظه فرمائيد که غرض چه ميکند که بکلّی انسان کور ميشود و تمييز ميان صحيح و سقيم و غثّ و ثمين نميدهد. و اين کلمهء کفايت کتاب من دون مبيّن اصلش از عمر است که گفت حسبنا کتاب الله و به چيز ديگر محتاج يعنی مبيّن نيستيم و اساس نزاع و جدال و خصومت و تشتيت و تفريق را گذاشت و عداوت و بغضاء بين دوستان و اصحاب حضرت انداخت. اين کلمه اساس جميع ظلمها و طغيانها و عصيانها بلکه سبب خونريزيها گشت و چون مطّلع بر حقايق وقايع بعد از حضرت رسول گرديد شهادت ميدهيد که اسّ اساس دين الله ازاين کلمه بر هم خورد و جنود نفس و هوی هجوم آورد و راسخ در علم معزول و مهمول گشت و هر شخص مجهول و مخمول چون ابو هريره و ابو شعيون معزّز و مقبول گرديد. [ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاه وَ عَادِ مَن عَادَاه ] اسير و حقير و خانه نشين شد و لعن الله ‌النّاقة و راکبها و قائدها يار دلنشين گشت. [ لا فتی إلّا عليّ لا سيف إلّا ذو الفقار ] سر گشتهء تلال و قفار شد و الشّجرة الملعونة فی القرآن بر عرش خلافت و سرير سلطنت استقرار يافت. [ الفاطمة بضعة منّی من آذاها فقد آذانی ] در بيت الحزن گريست تا هلاک شد و عايشهء بی باک به حرب آن جان پاک با [ قومی سفّاک و هتّاک شتافت و به تَبَغّلتِ و تَجَمّلْتِ وَ لَو عِشْتِ تَفَيّلْتِ ] معزّز و مکرّم گشت. اين کلمهء [ حسبنا کتاب الله ] تيغ و شمشير شد و بر سر مبارک حضرت امير خورد و سيف صارم ابن آکلة الاکباد گشت. اين کلمه در ليلة الهرير نار سعير برافروخت و چهار هزار نفر حفظهء قرآن اجلّهء اصحاب حضرت امير را هَزَله و رَذَله و خذلهء خوارج کرد. اين کلمه تشتيت شمل احبّا نمود و تفريق جمع اهل ولا کرد. اين کلمه حبّ احبّای جمال محمّدی را به سيف و سنان و حيف و عدوان تبديل نمود. اين کلمه خنجر کين شد و در ارض طفّ حنجر جمال مبين را قطع کرد و خاک را به خون مطهّرش رنگين نمود. اين کلمه در صحرای کربلاء آن مصيبت کبری و آن فضيحهء عظمی را بر پا نمود. اين کلمه جميع ائمّهء‌ اطهار را اسير و مسجون و مظلوم و محکوم هر غدّار کرد. اين کلمه سبب شد که در بين امّت مرحومه جدال و نزاع و قتال و حرب و ضرب انداخت و خون کرورها از مسلمانان ريخت. اين کلمه کور فرقان را زير و زبر نمود و بوستان الهی و جنّت محمّدی را جنگل سباع و ذئاب تيز چنگ کرد. اين کلمه هزار و دويست سال به خونريزی غبراء را گلگون و حمرآء نمود. اين کلمه صد هزار گلوله گشت و بر سينهء مبارک حضرت اعلی خورد. اين کلمه زنجير شد و در گردن مقدّس جمال قدم افتاد. اين کلمه غربت عراق و کربت بلغار و مصيبت سجن اعظم شد. زيرا خليفهء ثانی چون خواست که مبيّن کتاب حضرت امير را مقهور و در زاويهء نسيان محصور نمايد و راسخ در علم را مبتذل و فاسق پر جهل را معزّز و محترم کند و منصوص [ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيٌّ مَوْلَاهُ ] را محتقر نمايد در مقابل نصّ، [ يکفنا کتاب الله و حسبنا القرآن ] گفت و استدلال به ﴿ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِينٍ ﴾ نمود و تمسّک به ﴿ اليَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِيْنُکُم ﴾ جست و تشبّث به ﴿ ‌أَوَلَمْ يَکْفِهِمْ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ الکِتَابَ ﴾ کرد و مبيّن کتاب، راسخ در علم، حضرت امير را خانه نشين نمود و هر راوی ضعيف را شير گير کرد. يکی [ لو کان نبيّ من بعدی لکان عمر ] روايت کرد، ديگری حديث عشرهء مبشّره قرائت نمود، ديگری [ عثمان ذو النّورين ] و [ عثمان رفيقی فی‌الجنّة ] تلاوت کرد، ديگری [ لو اتّخذت غير الله خليلا لاتّخذت أبا بکر خليلاً ] از قول حضرت حکايت نمود.

خلاصه مجتهد زياد شد و فتاوی بيشمار گشت غبار کذب و اراجيف بلند شد و نور آفتاب صدق مکدّر گشت اختلاف شديد شد و ايتلاف ناپديد گشت آراء مختلفه به ميان آمد و اختلاف کلمه عيان شد شريعت الله متروک شد و مبيّن کتاب الله مخذول گشت ابن عفّان مقتول شد ابن آکلة الاکباد منصوب گشت حرب جمل بر خاست مکر و دغل به ميان آمد حميراء بر ناقهء شهباء سوار شد و جولان در ميدان عصيان نمود و خونخواهی ابن عفّان کرد معاويه سر از زاويه بيرون کرد و در ماتم عثمان از ديده خون بباريد بر سر منبر رفت و اصبع مقطوع حرم داماد پيغمبر بنمود و پيرهن پر خون عثمان نشر کرد و با چشمی گريان آغاز فرياد و فغان نمود که اين قميص پر خون ذوالنّورين است واين اصبع مقطوع نورعين وا ويلا وا دينا وا شريعتا جميع حاضرين گريستند و در مقاومت به حضرت امير زيستند. غبار تيرهء ليلة‌ الهرير به فلک اثير رسيد و هزاران از نخبهء اصحاب رسول در خاک و خون مقتول افتاد و علی هذا المنوال سائر الاحوال. و اگر خليفهء ثانی اطاعت به راسخ در علم و مبيّن کتاب حضرت امير مينمود و [ حسبنا کتاب الله ] بر زبان نميراند ابدا اين فتن و فساد رخ نمی نمود و اين فتک و هتک به ميان نمی آمد و سی هزار مجتهد در مقابل راسخ در علم به منازعه و محاججه بر نمی خاست چه که هر يک از اصحاب رسول خويش را مجتهد مستقلّ شمرده از آيات و احاديث استنباط احکام و عبادات و اعتقادات مينمود در اين ميان کسی که مهمول و معزول بود حضرت امير بود. و همچنين ملّا محمّد ممقانی و ساير مجتهدين حسبنا کتاب الله ميدانستند و از مبيّن کتاب حضرت اعلی روحی له الفداء خويش را مستغنی ميشمردند لهذا به ‌آيهء مبارکهء ﴿ وَ لَکِن رَسُولَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ ﴾ تشبّث و تمسّک جسته فتوی بر قتل حضرت اعلی دادند و اگر چنانچه از برای کتاب مبيّنی واجب ميدانستند اعتماد بر فهم خويش نميکردند در حکم قتل تردّد مينمودند. پس معلوم و واضح گشت که جميع اين فساد و فتن وبلايا و محن از عدم اطاعت مبيّن مبين و عبارت [ حسبنا کتاب الله ] منبعث گشت. باری اگر چنانچه کتاب کفايت ميکرد مبيّن منصوص چه لزوم و آيهء کتاب اقدس چه لازم. کتاب عهد به جهت چه ؟ اين آيات که در نزد کلّ احبّاء موجود ميخواندند و به موجبش عمل مينمودند نهايت هر يک از احبّاء مجتهدی ميشد و استنباطی ميکرد و حکمی مجری ميداشت و نهايتش اين بود که استنباطها مختلف ميگشت کار به مجادله ميرسيد مجادله به منازعه منجر ميشد و منازعه به مقاتله ميانجاميد و عاقبت صد هزار خون ريخته ميشد چيز ديگر نميشد.

حال با وجود عهد و ميثاق نيّر آفاق، حسبنا کتاب ميگويند وای اگر آيات کتاب اقدس و کتاب عهد در ميان نبود آن وقت و الله گوشت و پوست اين عبد را با درفش فوراً پاره ‌پاره مينمودند. و از غرابت وقوعات اين که يکی از احباب گفته بود که اين رساله چگونه اوراق شبهات است با وجود آن که صد آيه در آن مندرج چگونه آيات بيّنات شبهات ميشود؟ در جواب بفرمائيد تير شبهات ردّا علی الباب تأليف شخص کرمانی نيز محتوی بر صد آيات بيّنات قرآن، در اين صورت تير شبهات را کتاب صواب بايد خواند ؟ گذشته از اين رسالهء يکی از يحيائی ها که در ردّ جمال مبين و نبأ عظيم مرقوم نموده جميع اعتراضات و احتجاجات خويش را مستند بر آيات بيان نموده و به زعم خود نصوص بيان را ردّ قاطع بر جمال مبارک شمرده و آيات حضرت اعلی - روحی له الفداء - را درج کرده، در اين صورت بايد گفت آن رسالهء مهملهء آن شخص کتاب مبين است يا الهام علّيّين؟ و از اغرب غرائب آن که اعتراضات اهل زلزال بر اين عبد مطابق احتجاجات اهل ضلال بر جمال ذوالجلال است طابقوا النّعل بالنّعل ولی از برای اين عبد مفترياتی جعل کردند و برآن ردّ نوشته اند و ولوله در آفاق انداخته اند و آتشی بر افروختند و خرمن بيگانه و خويش بسوختند ﴿ وَ إِذَا قِيْلَ لَهُمْ لَا تَفْسُدُوا فِی الأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ المُفْسِدُونَ وَ لَکِنْ لَا يَشْعُرُونَ ﴾.

ملاحظه نمائيد ادّعائی از برای اين عبد خلق نمودند پس محاججه به آيهء [ مَنْ يَدَّعِی قَبْلَ الأَلْف ] نمودند و حال آن که جمال قدم و اسم اعظم روحی لتربته الفدا اين عبد را از کودکی رضيع ثدی عبوديّت فرمود و در آغوش خضوع و خشوع و رقّيّت پرورش داد و به خلعت بندگی درگاه احديّت الهيّه هيکل محويّت را زينت بخشيد تا در قطب امکان علم ميثاق به نسيم عبوديّت کبری موّاج گردد و سراج عهد در زجاج رقّيّت به محويّت عظمی وهّاج شود عبوديّتی در ابداع ظاهر گردد که در جميع عوالم تحقّق يابد و شبه و مثل و نظيری در اين عهد نداشته باشد. لهذا اين عبد سلطنت عزّت ابديّه را به اين عبوديّت صميمه تبديل ننمايم و سرير اثير را به اين حصير حقير مبادله ننمايم و اين حضيض ادنی را به اوج اعلی تحويل نجويم راه بندگی پويم و اسرار عبوديّت گويم در دامن کبريا درآويزم و اشک حسرت ريزم و عجز و نياز آرم که : ای دلبر يکتايم و خداوند بی همتايم قوّت و قدرتی بخش و تاب و توانی عطا فرما قوی را نيروی ملأ اعلی بخش و اعضا را تأييد ملکوت ابهی جوارح را سوانح غيبی ده و ارکان را لوائح ملکوتی فرما تا بر عبوديّت جمال احديّتت چنان که لائق و سزاوار مؤيّد گردم و بر بندگی آستان مقدّست چنان که بايد و شايد موفّق شوم. ای محيط در بسيط فقر و فنا راه ده ای مهيمن در خلوتکدهء محو و هباء مسکن بخش خاک ره دوستانت کن و غبار آستانت فرما عبوديّت ملکوتی بخش که فوق توانائی بشری است و رقّيّت ناسوتی ده که انزل مراتب بندگی است توئی قوی و قدير توئی مقتدر و بی نظير. شمعی برافروز که پرتوش روشنی بخش آفاق شود و ناری ايقاد کن که حرارتش شعله بر سبع طباق زند دلها را مهبط الهام کن و جانها را مشرق انوار. ای پروردگار دردمندان را درمان کن و هوشمندان را محرم ايوان افق علّيّين را به نور مبين روشن نما و ساحت دلها را رشک گلزار و گلشن کن هر يک از احبّا را نجم هدی نما و هر يک از اهل وفا را کوکبی ساطع در افق اعلی نهالهای حديقهء رحمانيّت را طراوت و لطافت بخش و نو رسيدگان بارگاه احديّت را صباحت و ملاحت ده بندگان ديرينت را انوار علّيّين فرما و آزادگان قديم را شهرياران اقليم نعيم کن رويشان برافروز و خويشان را مشک جان فرما و آفاق را معطّر و معنبر نما دستشان يد بيضاء نما و لفظشان لؤلؤ لالا برهانشان ثعبان مبين کن و دليلشان سنوحات علّيّين ظهيرشان شديد القوی کن و نصيرشان جنود ملکوت ابهی.

باری مقصد متزلزلين اين که به‌ اين وسائل و اراجيف بنيان ميثاق را بکلّی از بنياد بر اندازند و اساس عهد را از بيخ و بن بر کنند ولی از اين غافل که فيض شامل نجم آفل نگردد و غيث هاطل شیء باطل نشود انوار ملکوت ظلمات ليل ديجور نشود و آيات لاهوت منسوخ اهل غرور نگردد. عنقريب رايات آيات عهد موّاج گردد و انوار ساطع ميثاق کوکب وهّاج اين سيل عظيم آبياری هفت اقليم نمايد و اين نور مبين پرتو افشانی بر روی زمين بسيط غبراء محيط سماء گردد و کشور خاک سپهر افلاک شود آب جوی ماء معين شود و شعلهء دلجوی نور مبين.

باری ای همدم قديم اين عبد را اميد وطيد بود که ياران مهربان در تهاجم بلايا و تتابع رزايا و هجوم عموم برايا و شدّت مصيبت کبری و بليّهء عظمی و تسلّط اعداء و تموّج بحر قضا هر يک زهر هلاهل را درمان گردند و زخم هائل را مرهم کامل شوند عدوّ صائل را حائل گردند و تير و شمشير دشمنان را مانع و دافع. حال آنان نيز تيغ جفا کشيدند ونصيحت مير وفا نشنيدند و محو و اضمحلال اين عبد بهاء را پسنديدند عهد و ميثاق را مدار شقاق کردند و واسطهء ايتلاف را اسّ اختلاف نمودند نور مبين را ليل بهيم خواندند و اشراق علّيّين را احراق سجّين شمردند حصن حصين را گذاشتند و دخمهء گلين را ملجأ متين گمان نمودند نصّ قاطع را نسياً منسيّاً نمودند و برهان لامع را هزواً سخريّا گرفتند مبيّن منصوص را مقصوص الجناح کردند و بنيان مرصوص را مهدوم الاساس انگاشتند. يکی رئيس المشرکين ناميد و ديگری عدوّ مبين شمرد يکی بی عصمت گفت و ديگری بی عفّت خواند يکی شکايت کرد و ديگری روايت. از بدو صعود آتش فساد بر افروخت و مرکز جحد نقض عهد آموخت اطفال مهد آئين سروری گذاشتند و به وهم و گمان مهتری خواستند و برتری جستند و به هر وسيله ای تخديش اذهان و تشويش ياران نمودند. جميع اوراق اخبار در اقطار و اشطار خبر صعود نيّر آفاق را با نقض ميثاق توأم‌ اعلان نمود، از جمله ‌اختر روزنامهء ايرانيان در اسلامبول اين خبر مهول را با طبل و دهل اعلان کرد و در اروپا بعضی رساله تأليف نمودند و اين متاع کثيف را در انظار عموم عرضه کردند. اين ناقضين مدّتی در کمين نشستند عاقبت بعد از سه سال ادّعائی از برای اين عبد فرض و تخمين نمودند و با کوس و کرنا عربده ای در روی زمين انداختند و اين عبد را مصداق آيهء مبارکهء، [ من يدّعی أمرا قبل اتمام ألف سنة کاملة إنّه کذّاب مفترٍ نسئل الله أن يؤيّده علی الرّجوع إن تاب إنّه هو التّوّاب و إن أصرّ علی ما قال يبعث الله عليه من لا يرحمه إنّه شديد العقاب ]، دانسته اند و اين آيه را در کلّ رسائل خويش با قلم جليّ مرقوم نموده اند. ولی دقّت نمائيد که چه فتوی در حقّ اين عبد فريد وحيد داده اند در درون رساله ذکر ادّعای الوهيّت و ربوبيّت و شرکت با جمال مبارک مرا نموده اند و در ظهر رساله ها و داخل اين آيه را مرقوم نموده‌اند، ديگر تا کی اين فتوی مجری گردد و من لا يرحمه بشديد حديد حبل وريد اين وحيد را مقطوع نمايد ؟ ولی اين عبد در حقّ نفسی فتوی ندهم و تکفير و تفسيق ننمايم و اسناد شرک ندهم نهايت اين است که نصيحت کنم و به رجوع بر ميثاق دلالت نمايم، فمن شاء فليعمل و من شاء فليترک إِنَّ‌ اللهَ غَنِيّ عن العالمين ﴿ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِم بِوَکِيلٍ ﴾، گويم ﴿ وَ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُسَيْطِرٍ ﴾، خوانم [ و عليکم بِأَنفسِکُمْ ]، دانم و دست تضرّع گشايم و زبان ابتهال باز کنم [ و ربّ اهد قومی فإنّهم لا يعلمون ]، گويم و سينه را هدف صد هزار تير جفا نمايم و چهرهء وفا تيره ننمايم و زخم افترا را مرهم‌ ابتهال نهم و درد اهل بغضا را درمان سريع العلاج جويم صبر و تحمّل خواهم و نسک و تبتّل جويم گريه و زاری کنم و مويه و بيقراری نمايم عجز و نياز آرم و فرياد و فغان نمايم که: ای پاک يزدان اين قوم در ظلّ سدرهء منتها بودند و در رياض جنّت مأوی، آتشی در قلوبشان شعله زد و مغلوب الهوی و مسلوب النّهی عربده‌ای انداختند و علم ولوله ای افراختند و نرد اوهامی باختند که شايد علم ميثاق منکوس گردد و حقيقت رجا مأيوس، نور مبين افول نمايد و ظلام ليل بهيم حصول جويد مرکز پيمان فراموش شود و نار الله الموقده خاموش گردد و زمام عهد در دست اطفال مهد افتد و شمع شب افروز پيمان از ارياح بغضا مخمود گردد نيّر ميثاق غروب کند و خفّاش شقاق خيمه به بيرون زند پرتو حقيقت مفقود و مکنون گردد و ظلمت مجاز سراپرده به گردون زند مرکز عهد تبديل يابد و محور ميثاق تحويل. حال اين عبد را در صون حمايت مصون نمودی و ميثاقت را محفوظ و مثبوت، بنيان پيمان را برافراختی و دست تطاول ناقضين را کوته ساختی ولی نقض عهد گردن گير شد و مانند اغلال و زنجير ﴿ وَ إنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِم الأَغْلَالاً فَهِیَ إِلَی الأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ﴾، تحقّق يافت.

ای پروردگار به قوّت و اقتدار اين زنجير بردار و اعناق را از اغلال رهائی بخش گردنها را آزاد کن و دلهای قير گون را روشن و شاد فرما خفتگان را بيدار کن و بيهوشان را هوشيار اطفال رضيع را به ثدی عزيز دلالت فرما و کودکان بی خرد را به دبستان عنايت هدايت نما مست بادهء غرور را رسم خضوع و خشوع آموز و زنجير شکن کبر و محن را آداب عبوديّت تعليم نما. اين بيچارگان نادانند و اين کودکان نو هوسان و بی خردان ندانند و نشناسند و انجام نبينند نام جويند و راه جفا پويند تو انتباه بخش و اشتباه را از ميان بردار هدايت کن و عنايت فرما و به ظلّ سدرهء ميثاق دلالت نما تا کلّ در سايهء شجرهء انيسا راحت جان يابند و کام دل جويند و به مسرّت بی پايان رسند و مقامشان بلند گردد و قدرشان ارجمند عزّت قديمه يابند و موهبت عظيمه از آغاز سر فرازتر گردند و از پيش عنايت بيشتريابند. ای پروردگار تأييد بخش و توفيق عنايت کن اين ابر تيره را زائل کن و اين غمام حائل را متلاشی و باطل نسيم جان بخشی بوزان و دلهای مرده را زنده کن باران رحمتی ببار و اين گياه افسرده را تر و تازه نما حدائق قلوب را جنّت ابهی کن و حقائق نفوس را رياض ملأ اعلی. ای قدير رجای اين عبد بپذير توئی توانا توئی بيهمتا. و از اغرب غرائب آن که سه سال قبل نوشته ای از مدينة الله عراق نزد جناب آقا محمّد مصطفی عليه بهاءالله ارسال ميشود و ازايشان سؤال مينمايند که، اين لوح مبارک است يا دون آن ؟ جناب مذکور آن ورق مزبور را نزد جناب آقا ميرزا اسد الله ارسال مينمايند و استفسار از حقيقت کيفيّت ميکنند. آن ورقه چون ملاحظه گرديد بعضی از آثار مبارکه را پراکنده نفسی جمع نموده يعنی چند فقره از اينجا چند فقره از آنجا جمع نموده و در ميان اين فقرات. (عبدالبهاء عبّاس)

مرقوم نموده و آن ورقه بعضی فقراتش اين است: [ سرّ الله من سدرة النّار من وراء قُلْزُم النّور علی بقعة الأمر قد کان بالرّوح مشهودا ] و بعد اين مرقوم: [ فسبحانک اللّهمّ أسئلک بذاتک الغيب فی مکمن البقاء و بذکرک العليّ الأعلی ]. (عبدالبهاء عبّاس)

و بجمال القدس فی فردوسک الابهی. باری در جواب به آقا ميرزا اسد الله تأکيد شد و به آقا محمّد مصطفی عليه بهاء الله مرقوم گرديد که اين لوح بعضی فقراتش از جمال قدم و بعضی نه اين را بعضی از متزلزلين مخصوص ترتيب داده اند و در افواه ‌احبّای الهی انداخته اند تا شيوع يابد و چون شايع گشت خواهند گفت که اين را ثابتين ترتيب داده اند و اين را سبب تخديش اذهان ضعفا خواهند نمود پس بايد هر کس اين نوشته در دستش آمد محو نمايد. اين قضيّه در سه سال پيش واقع و الآن جواب در بغداد موجود و جميع احبّای بغداد مطّلع و چون جناب فروغی در اين ارض به زيارت آستان مقدّس مشرّف شد در نزد جمعی ذکر اين نوشته شد به کرّات و مرّات و تکرار گفته شد و تأکيد گشت که اين نوشته اصل ندارد بلکه ترتيب متزلزلين است و بايد بکلّی محو شود. حال اين ايّام سرّ مکتوم مکشوف شد حضرات آن نوشته را دست آويز کرده و ضعفا را تشويش ميدهند که تحريف شده و حال آن که تحريف متزلزلين چون آفتاب مشهود و واضح و مطبوع و در جميع آفاق منتشر آيات سورهء هيکل بعضی را بکلّی از سورهء هيکل برداشته و بعضی را تغيير داده‌اند.

حال ملاحظه فرمائيد که اين مظلوم ساکت و صامت و اهل فتور چقدر جسور و اعظم شرور را به ثابتين نسبت داده اند و حال آن که در اکثر اوراق به خطّ کاتب تحريف واقع و آنچه خواستند کرده‌اند. و به نصّ جليل اين عبد مبيّن کتاب مبين است و آثار آنچه در تحت تصديق اين عبد نه شايان اعتماد نيست مگر به اثر قلم اعلی آن نيز بايد نهايت دقّت و فحص دقيق شود که نقطه ای تزييد و تنقيص و تصحيف نگردد قضيّهء فاقبلوه بتصحيف فاقتلوه شد از خاطر نرود. پادشاه شام نورالدّين سلجوقی امرنامه‏ای به حلب نگاشت عبارتش اين اذا وصلکم امری هذا فاحصوا کلّ اليهود فی حلب يعنی جميع يهود حلب را بشماريد. کاتب بعد از توقيع و تمهير فرمان غفلت نمود مگسی نقطه ای از فضلات بالای حای احصوا گذاشت اخصوا شد. به ورود فرمان جميع يهود مظلوم را جمع نموده بلای عظيمی برآن بيچارگان وارد آوردند. چون کيفيّت منتشر و مسموع پادشاه گشت بسيار بر آشفت و دشنام گفت و از غضب بر افروخت و کاتب را مورد عتاب ساخت چون حقيقت مسئله معلوم گشت مشهود شد که اين تصحيف و تحريف را يک ذبابهء ضعيف نموده.

ملاحظه فرمائيد تصحيف وتزييد نقطه‌ای چه ظلم عظيم و فساد شديد برپا نمود از اين قياس کنيد علی الخصوص جميع امانات و اوراق اين عبد را متزلزلين غصب و ضبط نمودند. حقيقت اين قضيّه آن که جمال قدم و اسم اعظم روحی و ذاتی و کينونتی لعتبته ‌المقدّسة ‌الفدا در ايّام ‌اخيره وقتی که در فراش تشريف داشتند اين عبد به قصر رفت و شب و روز در ساحت اقدس بودم دلها پر خون و اشک مانند جيحون و با اين حالت به اکثر خدمات مبارک مشغول بودم. روزی فرمودند اوراق من را جمع کن از اين فرمايش چنان طپش و اضطرابی در قلب حاصل گشت که شرح نتوانم مکرّر امر قطعی فرمودند محض اطاعت با کمال ارتعاش دل و دست مباشرت به جمع اوراق نمودم و دو جانطهء بسيار بزرگ بود که در وقت تشريف بردن به قصر و مراجعت به عکّا جميع اوراق و ما يتعلّق محبوب آفاق در آن دو جانطه گذاشته ميشد. باری اين عبد مشغول به جمع کردن بود که ميرزا مجدالدّين وارد شد اين عبد چنان متأثّر و مضطرب بود که خواست به زودی از تأثّرات جمع اوراق خلاص شود بی اختيار به‌ او گفتم تو نيز معاونت نما. باری جميع اوراق و امانات و خواتم و سجعهای مهرهای مقدّس را در آن دو جانطه گذاشته بستيم فرمودند تعلّق بتو دارد. بعد رزيّهء کبری رخ نمود و ارکان عرش متزلزل و ظلمت فراق آفاق را احاطه نمود صبح نورانی به شام ظلمانی تبديل گشت شمس حقيقت به ظاهر از ابصار افول نمود و بر آفاق بصائر سطوع فرمود سراج هدی از ملأ ادنی صعود نمود و در زجاجهء ملأ اعلی بر افروخت دلها غرق خون شد و جگر ها پر سوز و گداز گشت ناله و حنين بلند شد و گريه و زاری به اوج اثير رسيد جميع ملل از وضيع و شريف در قصر جمع شدند و کافّةً متأثّر و متحسّر مصيبت کبری و لا تسمع لهم همساً. فضلا و علما و ادبای ملل شتّی از سنّه و شيعه و نصاری قصائد غرّا در ماتم و رزيّهء کبری انشا نموده در کمال تأثّر و تأسّف و تحسّر علی ملأ الأشهاد قرائت و تلاوت مينمودند و جميع در ستايش و نيايش و بزرگواری نيّر آفاق بود و اعتراف بر عظمت و جلال و جمال و کمال حضرت کبرياء، و الفضل ما شهدت به کلّ البرايا.

باری اين عبد در اين فزع عظيم و اضطراب شديد با چشمی گريان و قلبی سوزان و کبدی بريان وارد غرفهء مبارک با اغصان شد چون خواستم جسد مطهّر را غسل و آب پاک و ماء طهور را به نفحات آن تن چون بلّور معطّر نمايم يکی‌ از اهل فتور به‌ اين عبد گفت اين دو جانطه را بدهيد بدهم ميرزا بديع الله به غرفهء خويش برد و محافظه نمايد زيرا در اينجا آب موج خواهد زد. اين عبد از شدّت صدمهء کبری و قوّت رزيّهء عظمی مدهوش و محو و فانی گشته و به هيچ وجه گمان چنين ظلم نميگشت لهذا آن دو جانطه را بتمامه تسليم نمودم. باری ديگر مپرس که در آن روز چه حسرت و ماتمی بود و آن بامداد چگونه شام گشت.

" گر بگويم قلبها پر خون شود ور نويسم اشکها جيحون شود".

قسم به جمال قدم که بکلّی از حواس و احساس بيزار و بيگانه گشتم و تا الی صباح گريستم و يوم ثانی و ثالث نيز بر اين منوال گذشت. ليلهء رابع نصف شب از بستر با خون جگر برخاستم که قدری مشی نمايم بلکه فتوری در حرقت و سوزش جگر حاصل شود ملاحظه کردم که اوراق را باز نموده اند و جستجو مينمايند چنان حالتی دست داد که وصف نتوانم دوباره رجوع به فراش نمودم که مبادا ملتفت شوند که اين عبد اين قضيّه را مشاهده نمود.

در پيش خود گفتم که چون حضرات کتاب عهد جمال قدم را نديده اند گمان ميکنند که‌به واسطهء اوراق مبارک ميتوانند در امر الله ‌اخلالی کنند لهذا بهتر اين است که اين عبد سکوت نمايد و يوم تاسع کتاب عهد تلاوت شود آن وقت اهل فتور نادم و پشيمان خواهند گشت و اين اوراق را اعاده خواهند نمود. چون يوم تاسع تلاوت کتاب عهد گشت و معانی ميثاق در مذاق اهل وفاق حلاوت شهد بخشيد حزبی مسرور و مستبشر گشتند و بعضی مغموم و متحسّر آثار بشارت کبری در وجوه احبّا ظاهر گشت و غبار کدورت عظمی در بشرهء اهل هوی نمودار گرديد به قسمی که جميع حاضرين ملتفت شدند و از همان يوم اساس نقض گذاشته شد و دريای وهم به موج آمد آتش فساد بر افروخت و قلوب مخلصين بسوخت. روز به روز اين آتش شعله ور گشت و اين غبار بلند تر شد تا يکی از حضرات افنان توقيعی جديد داشت و استدعا نمود که فوق توقيعش به خاتم مبارک مزيّن گردد ذکر شد که يک خاتم از خاتمهای مبارک را بدهيد تا اين توقيع را مزيّن نمايم درجواب گفتند خبری از خاتمهای مبارک ندارم. گفته شد که جميع خاتمهای مقدّس در جانطه و در گنجهء مبارک بود و جانطه را من تسليم شما نمودم گفت من نديدم و نميدانم. از اين جواب قسم به روح صواب چنان ارتعاشی در بدن حاصل شد که وصف نتوانم حيران و سرگردان ماندم و گريان و نالان شدم که اين چه فتنهء عظمی بود و چه ظلمت دهما که ظاهر گشت. باری جميع آثار مقدّسه و الواح متعلّقه به اين عبد و سائر دوستان جميع را از ميان بردند حتّی احکامی که تعديلش در نزد اين عبد موجود، ملاحظه فرمائيد که تعدّی به چه درجه رسيد و اين عبد ساکت و صامت بود که مبادا اين رائحهء کريهه بکلّی نشر در آفاق گردد و اين حوادث مخيفه بتمامه معروف در نزد اهل شقاق شود در آتش ميسوختم و ميساختم ميگريستم و ميزيستم. بعد ملاحظه شد که بلايائی که بر جمال قدم وارد يک يک پی در پی مستولی بر اين عبد ميگردد تا آنچه در علوّ ربوبيّت ظاهر گشته انعکاسش در دنوّ عبوديّت نمايان و عيان شود: " صورتی در زير دارد آنچه در بالاستی ". چون اين مصيبت بعينها بر جمال قدم وارد پس بايد صدمه ای از آن نصيب اين عبد گردد تا عبدی أَطعنی حتّی أَجعلک مثلی تحقّق يابد چنانچه در مناجات بيان ميفرمايد و فی‌ الحقيقه ‌اين فقره مناجات از لسان اين عبد است قال و قوله الحقّ:

[ قد أخذتنی الأحزان علی شأن منع القلم الأعلی عن الجريان ولسان الأبهی عن الذّکر و البيان و قد رأيت يا إلهی فی حبّک ما لا رأت عيون الأوّلين و سمعت ما لا سمعت اذن العالمين و قد أری يا إلهی عبادک الّذين نزّلت عليهم البيان و خلقتهم لنفسی احجب من ملل القبل کلّها بحيث يفتخرون بخاتمک و يضربونه علی الألواح لإثبات رياساتهم بعد الّذی إنّی أرسلته‌ إليهم لعلّ يستشعرون لا فوعزّتک لم يکن خاتمک إلّا فی إصبعی و لا يفارق منّی أبدا و لن يقدر أحد أن يأخذه منّی طوبی لمن يقرء ما نقش فيه من أسرارک المستورة و آياتک الأحديّة و ثناياک المستودعة. انتهی بيانه البديع ].

ملاحظه بفرمائيد که چگونه اين عبد را از بلاياء واردهء بر جمال قدم نصيب عظيم است آنچه بر آن مطلع انوار وارد بعينه بر اين خاکسار وارد [ قد تحلّبت دموع الملأ الأعلی لبلائی و تلهّبت زفرات أهل الملکوت الأبهی لکربی و ابتلائی و أعين أهل سرادق القدس تذرّف بالعبرات من حسراتی و أکباد الملأ العالين تتفتّت من أحزانی و آلامی ].

إلهی إلهی تری اجيج ناری و ضجيج سرّی و احتراق کبدی و شعلة قلبی و کيّ احشائی و فيض دموعی و سيل عيونی و شدّة کربی و بلائی و حرقة فؤادی و ابتلائی. ای ربّ اکمنوا لی فی المراصد و فوّقوا إليّ سهام المفاسد و سلّوا عليّ سيف العدوان من کلّ جانب و أطلقوا العنان و أشرعوا السّنان و أغاروا علی هذا العبد الذّليل بکلّ طغيان. ای ربّ ليس لی نصير و لا ظهير و لا مجير إلّا أنت و بقيت فريدا وحيدا أسيرا ذليلا بين أحبّائک و حيرانا فی أمری. کلّما أنظر إلی‌ اليمين أری نبالا طائرة و أنظر إلی اليسار أری نصالا متتابعة و ألتفت إلی الأمام أجد سيوفا شاهرة و أتوجّه إلی الخلف أحسّ رماحا نافذة و أرفع رأسی أری غيوما متکاثفة و أطرق إلی الأرض أری حبائل و اشراک متواصلة وضعوها لی مصائد أولی العدوان حتّی يرمونی فی اخدود النّيران و يعذّبونی بأشدّ هوان. ای ربّ و غاية رجائی اتضرّع إليک و ابتهل إليک و ضجيجی يرتفع إلی ملکوتک الأبهی و صريخی يتصاعد إلی ملئک الأعلی أن تقرّب أيّام رجوعی إليک و ورودی عليک و وفودی بين يدک. ای ربّ ضاقت عليّ الأرض برحبها و اشتدّت عليّ الأزمّة بأسرها و أحاطتنی جنود الشّبهات من جميع الجهات و أغارت عليّ جموع الخصماء من کلّ الأنحاء أنجدنی بقبيل من الملائکة المقرّبين من ملکوتک الأبهی و انصرنی بنزول جيوش متوسّمين من ملئک الأعلی کما وعدتنی حين اندکّ طور وجودی من تجلّيک علی سيناء الظّهور مشهد اللّقاء و إنّی مطمئنّ القلب متيقّن الفؤاد إنّک تنجز وعدک الحقّ و قولک الصّدق يا محبوب من فی الأرض و السّماء. فاخلق اللّهمّ نفوسا زکيّة و قلوبا صافية و وجوها نوراء و جباها بيضاء و صدورا منشرحة بآيات قدسک يا ربّی الأبهی و ألسناً ناطقة بذکرک يا ذا الأسماء الحسنی و کينونات لطيفة صافية مستنبئة عنک يا ربّ السّموات العلی ليقوموا علی نشر الآيات و إعلاء الکلمة و اشهار البيّنات متمسّکين بالميثاق و متشبّثين بعهدک يا ربّ الرّايات و يفتحوا قلاع القلوب و معاقل النّفوس و يسخّروا الأرواح فإنّهم جنود ملکوتک الأعلی يا ربّی الأبهی.

اين عبد در ساحت اقدس جمال قدم از شدّت خجلت و شرمساری سر بر ندارد و از کثرت قصور در حسرت فتور نيارد چه که با دستی تهی و گناهی عظيم و ذنوب و عصيان و نسيان قائم در آستانم و جز عفو و غفران ملجأ و پناه ندارم. ای يزدان مهربان سراپا گنهيم و خاک رهيم و متضرّع در هر صبحگهيم. ای بزرگوار خطا بپوش و عطا ببخش وفا بفرما صفا عنايت کن تا نور هدايت تابد و پرتو موهبت بيفزايد شمع غفران بر افروزد پردهء عصيان بسوزد صبح اميد دمد ظلمت نوميد زائل گردد نسيم الطاف بوزد شميم احسان مرور نمايد مشامها معطّر گردد و رويها منوّر شود توئی بخشنده و مهربان و درخشنده و تابان. انتهی

ولی حمد نمايم حضرت احديّت را که اهل فتور پس از پنج سال غور و شور و شور قصوری که بر اين عبد وارد آوردند اين بود که به کنايه و اشاره و عباره و تلويح و حال به توضيح تفهيم کلّ مينمايند که ‌اين عبد مدّعی مقامی و شأنی و ظهور جديدی و طلوع بديعی هستم يعنی خود را مطلع وحی ميدانم و مظهر الهام شمرم و به نصّ کتاب الله وحی مختصّ به حضرت اعلی و جمال مبارک است و تا هزار سال وحی منقطع و بعث مظاهر ممتنع است پس به سبب اين ادّعای وحی کفر ثابت و حکم يبعث الله عليه من لا يرحمه لاحق چه که اين متمّم آيهء [ من يدّعی أمرا قبل اتمام ألف سنة کامله ] است. باری چنين افتراء صريحی زدند و تهمت شديدی روا داشتند و فتوای عظيمی دادند. فنعم ما قال:

" طوعا لقاضٍ أتی فی حکمه عجبا أفتی بسفک دمی فی الحلّ و الحرم "، " چون قلم در دست غدّاری فتاد لاجرم آن يار بر داری فتاد ".

باری در سنهء صعود به عراق مکتوبی ارسال گشت که مضمونش به اين معانی مشحون، اعلم أنّ العبوديّة ‌فی عتبته ‌السّامية هی تاجی‌ الوهّاج و إکليلی ‌الجليل و بها افتخر بين الملأ العالين

و همچنين صفحه‌ای مرقوم گشت که‌ از عنوان تا ختام عبدالبهآء بود و مضمونش از اين عبارات دالّه بر فقر و فنا، اعلم أنّ اسمی عبدالبهآء و لقبی عبدالبهآء و نعتی عبدالبهآء و کينونتی عبدالبهآء و ذاتيّتی عبدالبهآء و مسجدی‌ الأقصی عبدالبهآء و سدرتی‌ المنتهی عبدالبهآء و جنّتی‌ المأوی عبدالبهآء و أمثال ذلک إلی الانتهاء. و اين دو نوشته در عراق الآن به خطّ اين عبد موجود و همچنين مکتوبی که سه چهار سنه قبل به جناب آقا محمّد علی المشهور به رجال الغيب مرقوم گرديد صورتش اين است.

هو الابهی

ای طالب صادق و حبيب موافق آنچه مرقوم نموده بودی ملاحظه گشت و به منتهای دقّت تلاوت گرديد. اليوم تکليف کلّ اين است که آنچه از قلم اعلی نازل آن را اتّباع نمايند و آنچه بيان صريح واضح اين عبد است اعتقاد کنند ابداً تأويل و تفسير ننمايند و تلويح ندانند. قسم به مربّی غيب و شهود هر

نفسی تصوّری نمايد و يا تخطّری کند سبب احتجاب او گردد و علّت ارتياب شود اين است اعتقاد صميمی حقيقی صريحی بديهی اهل ملکوت ابهی و سکّان جبروت اعلی که ظهورات کلّيّه که نقاط اوّليّه و شموس حقيقيّه و مبادی فيوضات رحمانيّه هستند منتهی به ظهور اعظم و جمال قدم - روحی لاقدام ‌احبّائه الفدا - شد تا قبل از موعد مذکور در کتاب الله يعنی الف سنه جميع نفوس مقدّسه که موجود شوند ادلّاء و عباد و ارقّاء بل تراب آستان جمال مبارکند کلّ در نزد آن آفتاب حقيقی بمنزلهء سرج مستضيئه و نجوم مستنيره هستند که به شعاعی از اشعّهء آن شمس حقيقت مستفيض گشتند کلّ عباد له و کلّ بامره يعملون. سبحان الله چه نسبت است بين تراب و ربّ الارباب و چه مشابهت است بين ذرّه و آفتاب جهانتاب. و امّا اين عبد مقامش عبد عبدالبهاست و ذرّه ای از خاک آستان جمال ابهی در ساحت احبّايش محو و نابودم و در آستان بندگانش تراب بی وجود استغفر الله عن دون ذلک يا احبّاء الله ولی ‌اين مطلب رابه کمال محبّت و رأفت تفهيم کلّ نمائيد نه به عنف و زجر که سبب اختلاف شود. (عبدالبهاء عبّاس)

ملاحظه بفرمائيد که اين عبد در چه مقام قائم و در چه فکر و انديشه و مستغرق بحور متلاطم با قوّت تأييد ملکوت ابهی چون اضعف ناس فانی و محو و نابود و با ظهور قوّت نصرت جمال ابهی چون احقر عباد در صقع وجود مشهود با وجود اين اهل فتور چه قدر مفتری و جسور که انتشار ميدهند اين عبد نعوذ بالله مقامی فوق مقام جمال ابهی ادّعا نموده و اين قضيّه بر اهل فتور گران آمده إلهی أنت تعلم و تشاهد و تشهد بأنّ طينة عبدک مخمّرة‌ بماء العبوديّة لعتبتک العالية و جبلّة رقيقک مربّية بروح الفناء و المحويّة‌ فی حضرتک القدسيّة و حقيقة عبدک کالطّفل الرّضيع قد رضع من ثدی العبوديّة و نما فی حضن التّعبّد لطلعتک المنيرة و نشأ فی حجر التّخشّع لسلطنتک القديمة مع ذلک کيف سلّوا سيوف ألسنتهم المؤتفکة علی عبدک و رشقوا سهام الطّعن المسمومة علی ابن أمتک. ای ربّ افتح بصيرتهم و طيّب سريرتهم و نظّف ضمائرهم و لطّف بواطنهم و ظواهرهم و اهدهم إلی المنهج القويم و صراطک‌ المستقيم إنّک‌ أنت‌ الکريم الرّحيم.

باری ملاحظه فرمائيد که‌اين قضيّه بعينها بر جمال قدم در عراق وارد که صد هزار تير طعن بر سينهء مبارک زدند و مفترياتی چند اعلان نمودند که ناس را از ماء معين محروم نمايند و از نور مبين محجوب کنند چنان که در مناجات قلم بيان ميفرمايند:

[ بل قضيت عليّ ما لا قضی علی أحدٍ من قبلی و أجريت ما لا يجری علی نفسٍ من بعدی و لکن لن يعرفه أحد دونک و لن تحصيه نفس سواک لأنّک کما لا تعرف بالأبصار و کذلک فعلک لا يدرک بالأفکار و إنّک أنت العزيز الجبّار و نزل کلّ ذلک حين الّذی أسمعتنی اختلاف عبادک فی شأنی بعد الّذی ما قدّرت لی من شأن دون العبوديّة لنفسک و الخضوع لدی باب رحمتک و الخشوع عند ظهورات أنوار وجهتک لأنّک لم تزل کنت سلطاناً عليّ و لا تزال کنتُ عابداً لوجهک و کنتَ مالکاً لنفسی و کنتُ مملوکاً لنفسک و ذليلاً عند جنابک و حقيراً لسلطنتک و معدوماً لدی ظهور قدرتک و مفقوداً عند تجلّی أنوار عزّ أزليّتک رغماً للّذين يريدون أن يفسدون فی أرضک و يعلون فی بلادک و يحدثون فی الملک ما لا قدّرت لأنفسهم و مراتبهم فسبحانک سبحانک عن کلّ ذلک و عن کلّ ما وصفتک به لأنّک لا تُدرک حتّی تذکر بالوصف و لا تُعرف لکی تدرک بالنّعت بل إنّ عبدک هذا يکون عابداً لمن يعبدک و ساجداً لمن يسجدک و خادماً لمن يکون خادماً لنفسک و خاضعاً لسلطنتک و معيناً لمن يطلبک و ناصراً لمن ينصرک فی سمائک و يريد نصرک فی بلادک. فو عزّتک لم أجد لنفسی عزّاً أکبر من ذلک و لا رتبة أعظم من هذا و من کان فی قلبه وله من شوقک وشغف فی حبّک يعرف حبّ الّذی شرّفتنی به من جواهر رحمتک و مجرّد مکرمتک و يستنشق من هذه الورقة ‌الورديّة ‌أرياح حديقة‌ البقاء و أطياب مدينة الوفاء و يشهد کيف يحرق و يذوب هذا الشّمع فی مصباح قلبه فيما ورد عليه و نزل فی أمر مولاه ]. انتهی

باری، اين عبد با اين عبوديّت عظمی در کمال محويّت و فنا در آستان اقدس قائم و چون ذرّهء ‌مفقود و معدوم و نابود در مقام بندگی ثابت و راسخ و دائم هيچ اسمی نخواستم و خويش را به هيچ لقبی نياراستم و ادّعای وحی ننمودم حتّی خويش را ملهم نخواندم نه مستضیء دانستم و نه مستنير نه مستشرق نه مستبرق در جميع احيان خود را عبّاس ناميدم و در بين ناس خود را به‌ اين اسم شهير نمودم بلکه منتهای آرزوی اين عبد انعدام صرف و فناء بحت است که بی نام و گمنام شوم و بی اثر و بی نشان گردم تا به حقيقت عبوديّت که عدم بحت و فنای صرف است متحقّق شوم. ولی به انصاف ملاحظه نمائيد که نفوسی که‌ افترا باين عبد روا داشتند چه ادّعاها نموده‌اند و چه عربده ها کرده اند و چگونه دعوی ظهور جديد نموده اند و چه قسم ادّعای نزول آيات و وحی کرده اند به قسمی تعجيل نمودند که فرصت صعود به جمال مبارک روحی لمرقده المطهّر فدا ندادند. در وقتی که آن شمس حقيقت در افق مبين طالع و لائح و سلطان ملکوت توحيد بر سرير تفريد در حيّز شهود جالس، پرتو آفتاب اوج عزّت شرق و غرب را منوّر نموده و نيّر اعظم به اشدّ اشراق ابصار را خيره‌ فرموده در چنين وقتی و چنين روز فيروزی اظهار وجود نموده‌اند و علم‌ ادّعا برافراختند و دعوی وحی نمودند و چنان عربدهء معهوده در قزوين انداختند و توقيعات نوشتند و عبارات خود را آيات الهيّه خواندند و خويش را سلطان روح ناميدند و چون از اين تفوّهات و حرکات آشوب و فتنه در قزوين بر خاست، توقيع ساطع چون سيف قاطع صادر گشت، قوله جلّ ذکره : [ اگر آنی از ظلّ امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود ]. انتهی

و اين سواد کلماتی است که به خطّ و مهر مدّعی عيناً موجود:

[ هو العزيز أن يا علیّ اسمع ندائی و لا تکن من‌ الغافلين قد أنزلنا إليک کتاباً بلسان عربيّ مبين و ما أرسلناه ‌لحکمة لن ينالها إلّا الّذين انقطعوا عن کلّ من فی السّموات و الأرضين فسوف نرسله عندک إذا شاء الله و أراد و إنّه ما من إله ‌إلّا هو يحکم ما يشاء و إنّه لعليم حکيم ].

[ مهر محمّد علیّ هو البديع فی آفق عزّ منيع ح ع ب د تبارک الّذی ارتفع السّموات بغير عمد و استوی علی الماء عرشه و إنّه بکلّ شیء شهيدا و إنّه لا إله إلّا هو و إنّه بکلّ علم عليما قل يا عبد اتّبع ما ينطق لک الرّوح بلسان صدق عظيما ثمّ ابلغ النّاس بهذه الآيات ليذکّروا فی أنفسهم و لن يتّبعوا خطوات کلّ کافر أثيما قل يا قوم آمنوا بالله‌ الّذی خلقکم و رزقکم و لا تعترضوا به علی قدر نقير و قطميرا قل يا ملأ لم تکفرون بالله بارئکم و تعرضون بهذه الآيات لأنّ هذا قد نزل من عند الله ‌المقتدر العليم‌ الحکيما ثمّ قل يا قوم تالله قد ظهر غضنفر الله فی الأرض و فرّ منه کلّ حمير ذی رجلين و ملأ قلوبهم من خيفة‌ الله‌ المقتدر القديرا و ما آمن أحد منهم إيّاکم أن لا تکونوا بمثلهم مشرکاً مرتدّاً کفوراً. ( إلی أن قال ) ثمّ اشرب ما يسقيک ساقی الرّوح من هذا الکوب الّذی کان من ذهب ال؛يقان مصنوعا ثمّ ارزق من ثمرات هذه الشّجرة الّتی غرست فی هذا السّيناء بيد ربّک العليم الحليم الحکيم الرّحيما. ثمّ قل يا قوم اسمعوا نداء هذا الّذی ظهر بين السّموات و الأرض و يقول بأن يا قوم آمنوا بالله الّذی خلقکم بأمره و کونوا بقوله سمّاعاً سامعاً سميعا و بجماله بصّاراً باصراً بصيرا و بجلاله نظّاراً ناظراً نظيرا. ( إلی أن قال) و إنّه توّاباً کريماً علّاماً رحيماً. من‌ النّبيل قبل علیّ ].

[ مهر محمّد علیّ هو الله ‌الأرفع‌ الأبهی الأعلی ذکر الله عبده عليّا ليستقيم علی أمر مولاه و يکون بربّه صدّيقا. (إلی أن قال) أن يا عبد اسمع ندائی ثمّ انقطع عن نفسک و هواک و وجّه بشطر مولاک و إنّ هذا لقول الصّادق إن أنت له سميعا و الرّوح عليک و علی من استشرق من هذه النّور الّذی ظهر عن هذه الشّمس الّتی کانت فی قطب الزّوال مضيئا ].

[ عبد الله العليّ محمّد علیّ. ما نزل علی فؤاد محمّد قبل علیّ أن يا غلام الرّوح اسمع نداء ربّک الکريم من هذا المنظر العظيم. ( إلی أن قال ) ثمّ ابلغ الکائنات إلی مولاک فمن صدّق بقولک و آمن بآيات‌ الله بشّره بلقاء ربّک الرّحمن الرّحيم و من کفر فأنذره بالنّار و إنّ ربّک سيجزيه عذاب عظيم و ما عقبی الظّالمين‌ إلّا الجحيم و الله ‌مخبر عليم قل يا عبد اسمع ما يلهمک قلم الأمر فی آخر اللّوح أن استقم علی أمره إن يمطر علی رأسک السّيف لا تتّبع خطوات الشّيطان و اتّبع ملّة ‌الرّحمن و إنّه لا إله ‌إلّا هو و إنّه لسلطان حقّ مبينا ثمّ اشکر ربّک بأنّه ينصرک بنصره و إنّه ينصر من يشاء و إنّه لعلی کلّ شیء شهيدا و إنّه لناصر کلّ عبد فقير و الرّوح و التّکبير و البهآء عليک و علی کلّ مؤمن منيبا ].

[ ما نزل علی فؤاد محمّد قبل علیّ. هو البهيّ الأبهی فی الأفق الأعلی ع م ص سبحان الّذی خلق کلّ شیء بمقدارهم و إنّه لعلی کلّ شیء قديرا و إنّه لا إله إلّا هو و إنّه لعلی کلّ خلق عليما أن يا قوم ‌آمنوا بالله و صدّقوا بآياته بأنّه لا إله إلّا الّذی فطر السّموات بغير عمد و استوی عليه عرش العليّ عظيما قل يا قوم اسمعوا ندائی و کونوا علی صراط الله قائماً مستقيماً يا ملأ آمنوا بالله الّذی خلقکم و رزقکم و صوّرکم و إنّه بکلّ شیء شهيدا له الخلق و الأمر من قبل و من بعد و إنّه لسلطانا مقتدرا عزيزا عظيما کبيرا. أن يا ملأ البيان اسمعوا ندائی و لا تکونوا کالملأ الفرقان کافراً مرتدّاً أثيما ثمّ ‌اشهدوا بأنّه لا إله إلّا هو و إنّه لسلطان حقّ مبينا يا قوم اسمعوا ندائی و لا تکفروا بآياته و بيّناته بأنّه قد خلقکم من قبل من قطرة مآء و طينا آمنوا بالله يا ملأ المشرکين و لا تکذّبوا بهذه الآيات لأنّ هذا قد نزل من عند الله المقتدر العليم القديرا و إنّه لأصرف الطّوفان عن فلک النّوح و إنّه لأصرف ريح العاصف عن الهود و الّذين معه و أورد المشرکين فی الجحيم و إنّه جعل نار الخليل رضوانا و إنّه لأغلب علی النّمرود بعوضة من السّماء قتله و إنّه لجعل‌ البحر لبنی إسرائيل سبيلا و غرق‌ الفرعون و ملأه کلّهم أجمعينا و إنّه لأرسل علی الخلق من عنده الأنبيآء حتّی يدعوا الخلق إليه و إنّه لقادر عليما. يا قوم هذه آيات الله لا تکفروا و لا تعترضوا بالله نازله هنيئاً لمن صدّق به و يشهد بأنّه لا إله‌ إلّا هو و إنّه لعلی کلّ شیء قديرا أن يا معشر البشر تالله قد أشرق شمس الله الأکبر و أنتم أعرضتم عنه و کنتم من أصحاب الکفر و إنّه لا إله إلّا هو و إنّه لسلطاناً مقتدراً و کلّ خلقتم بقولی و إنّه لعليّ قاهر مقتدر لا إله إلّا هو و إنّه لسرّ الله ‌المستسرّ قد ورد فی الجحيم کلّ من أعرض به ثمّ أدبر أن يا ملأ البشر لم تفرّون من هذا المشرق الأنور تالله لم يکن لأحد مفرّ لا إله إلّا هو سبحانه و تعالی عمّا يصفون هؤلآء الکفر فسبحانک اللّهمّ يا إلهی أنت الّذی خلقتنی و رزقتنی و إنّک لقادر مقتدر يا من لا إله إلّا أنت فاظهر لنا سرّ المستسرّ إنّک لسلطان ملک الوهّاب لن تنهر قل يا قوم تالله قد ظهر ظهور الله الأکبر عن مشرق القدس کشمس لائح أنور و کشف النّقاب عن وجهه الأطهر و إنّه من کلّ الشّموس و الأقمار و النّجوم أنور أکبر بل ‌إنّه لسلطان السّموات و الأرض و إنّه لنور الله الأنور بل الشّمس عنده من کلّ صغير أصغر. قل يا ملأ البيان اليوم قد غفر الله ذنوبکم الله الّذی کان بکلّ شیء عليما إيّاکم‌ أن لا تفتروا عليّ کما افتروا المشرکون من قبل و لا تقولوا فی حقّی بأنّک درست کما قالوا الکفّار إذ جاء عليّ بالحقّ بآيات الله و بيّناته خافوا عن‌ الله و لا تفتروا عليّ و إنّی کتبت هذا اللّوح حين الّذی کنت صغيراً يا قوم أنتم کبرآء فی الأرض إيّاکم أن لا تختلفوا فی‌ الدّين و کونوا علی صراط الله قائماً مستقيما ].

و مکتوب ديگر چون مفصّل بود اين مختصری از آن است که نوشته ميشود.: [ قل يا قوم‌ إنّی سمندر ناريّ أمشی فی النّار و آکل من النّار و أسير فی‌ النّار و إنّ مقصودی من النّار هو حبّ الله المهيمن القيّوم و من أکل النّار هو أکل معارف ربّی و المشی فی النّار هو المشی فی سبيل حبّه و السّير فی النّار هو السّير فی درجات شوقی و جذبی إلی محبوبی الباقی المحبوب إذاً لا تقتلونی بأسياف شرککم‌ اتّقوا الله و لا تنکرونی و لا آياتی الّتی أوحيت إليّ من عند ربّی و أنزله علی لسانی و نطقت بها فی أيّام صغری إذاً فارحموا عليّ و لا تقطعوا رأسی بسيوف النّفس و الهوی و هذا ما نصحتکم به بما أمرت من لدی الله المقتدر القيّوم إن أنتم تسمعون ].

حال ای اهل انصاف قدری انصاف دهيد نفسی که نوشته است واضحاً مشهوداً [ قل يا قوم تالله قد ظهر ظهور الله الأکبر عن مشرق القدس کشمس لائح أنور و کشف النّقاب عن وجهه الآطهر و أنّه من کلّ الشّموس و الأقمار و النّجوم أنور و أکبر ].

و همچنين [ بل الشّمس عنده من کلّ صغير أصغر ].

و همچنين کلّ خلقتم بقولی و همچنين [ لا تنکرونی و آياتی الّتی أوحيت‌ إليّ من عند ربّی و أنزله علی لسانی ]، اين نفس اعتراض بر نفسی که خويش را عبد عبد بهاء خواند مينمايد که تو دعوای الوهيّت نمودی و خود را صاحب آيات و وحی دانستی و شريک جمال قدم روحی له الفدا شمردی.

ای منصفين انصاف دهيد ای بی بصران قدری تبصّر در امور نمائيد. کسی که طينتش و فطرتش به ماء حيات عبوديّت جمال قدم مخمّر متهوم به ادّعاست و نفسی که واضحاً مشهوداً در ايّام مبارک ادّعا نموده و در حقّش نازل شد که اگر آنی از ظلّ امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود، اين شخص حال مثبت توحيد شده و قولش ميزان گشته و مرکز ميثاق که کلّ مأمورند حتّی اين شخص به اطاعتش، مُهان و مضطهد و مبغوض، فاعتبروا يا اولی الابصار. برهان از اين واضحتر و دليل‌ از اين لائحتر ؟ لا و الله و لکن لا تُغْنِی آلايَاتُ وَ النُّذُرُ و لو تأتيهم بکلّ آية لن يؤمنوا بها.

ملاحظه نمائيد که امر چگونه بر اشتباه است و افترا به چه درجه است. قسم به آن روی و خوی مبارک جمال ابهی روحی لعباده الفدا که جميع متزلزلين عکّا بحقّ اليقين ميدانند که ‌اين عبد در عالم روح و قلب و فؤاد و کينونت هيچ آرزوئی جز عبوديّت جمال ابهی نداشته و ندارد يعرفون نعمة الله ثمّ ينکرونها ولی متزلزلين هر يک در هوائی پرواز مينمايد و هر يک را هوس اوج و سمائی.

ای ربّ تعلم و تشهد أنّ هذا المتذلّل مکبّ بوجهه علی التّراب و يناجيک فی خفيّات سرّه و يقول إلهی‌ إلهی حقّقنی بعبوديّة عتبتک الطّيّبة ‌الطّاهرة و ثبّت رقّيّتی بحضرتک المقدّسة العاطرة و اجعلنی فانياً فی ساحة أحبّتک الرّحيبة و قانتاً فی رحبة أرقّائک الفسيحة. ای ربّ قدّر لی الفناء البحت و الاضمحلال الصّرف فی أمرک حتّی يندکّ طود وجودی عند سجودی بباب أحديّتک من سطوات آيات فردانيّتک و يضمحلّ حقيقة ذاتی عند مناجاتی بفناء حضرت ربوبيّتک. ای ربّ ليس لی نار أشدّ من بقائی عند ظهور آيات توحيدک و ليس لی جحيم أعظم من وجودی عند تلئلأ أنوار تفريدک. ای ربّ خلّصنی من هذه الورطة الموحشة و نجّنی من هذه اللّجّة المدهشة. إنّک أنت الکريم إنّک أنت الرّحيم يا ذا الفضل العظيم.

باری، ملاحظه فرمائيد که‌ اين عبد در چه عالمی و متزلزلين در چه وادی، شتّان بين مشرق و مغرب. هرگز انوار چنين عبوديّتی مستور نماند و شمع چنين محويّتی خاموش نگردد امواج چنين بحری ساکن نشود و هبوب چنين نسيمی مقطوع نشود فباطل ما هم يعملون. ملاحظه فرمائيد که متزلزلين هر يک از دوستان ارض مقدّسه را ميکوشند که به انواع وسائل متزلزل نمايند و به اطراف مينويسند که اين عبد به زخرف دنيا نفوس را به ميثاق الهی دلالت مينمايد. شما را به حقّ قسم ميدهم در آن سفر که به ساحت اقدس مشرّف شديد در نزد اين عبد آثار زخرف مشاهده نموديد و اين عبد را به اين هوسها مبتلا ديديد و يا متزلزلين را ؟ اين دائم روش متزلزلين بود و الآن نيز واضح و مشهود جميع داخل و خارج ميدانند خلاصه شخص مکرّمی نوشته به يکی از احباب که مبلغ سيصد تومان به فلان يعنی شما داده شده‌ است که ثابت بر ميثاق شويد و الآن خطّ آن شخص حاضر و موجود و گله از اين عبد نموده‌ اين کيفيّت اگر چنانچه بر کلّ مشتبه باشد بر شما که مشتبه نميشود که کذب است.

ملاحظه نمائيد که به چه‌ افتراها ميخواهند که بنيان ميثاق را براندازند هيهات هيهات بنيان ميثاق از زبر حديد است و اساس پيمان تأسيس خداوند مجيد اگر جميع من علی الأرض جمع شوند و به قوای وجود قيام نمايند در اين اساس متين رخنه نتوانند. قدری ملاحظه نمائيد که ملوک بنی اميّه به چه دسائس و وساوسی برخاستند و چه روات کذبه‌ای از بعضی از اصحاب حضرت ترتيب دادند و چه ولوله در عالم انداختند و چه فتنه ها برپا نمودند به قسمی که نائرهء فساد و عناد به عنان آسمان رسيد و به قوّت حکومت نفاق را در آفاق منتشر نمودند و جميع خلق را بر بغض [ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيٌّ مَوْلَاهُ ] دلالت نمودند تا آنکه آن مظلوم را مقهور نمايند. حضرت امير طعمهء شمشير شد و حضرت سيّد الشّهداء هدف صد هزار تير بغضاء گشت آل و حريمش دستگير و اسير شدند و هفتاد سال در کلّ منابر اسلام سبّ و لعن آن جمال منير نمودند با وجود اين عاقبت چه شد؟ حضرت امير چون بدر منير تابان شد و سرّ شهادت حضرت سيّد الشّهداء آفاق را عنبر بار کرد چشمها در مصيبتش گريان شد و دلها سوزان گشت. خاندان اُمَوی بر افتاد و دودمان سفيانی محو و نابود شد حتّی ابناء نفس اعداء به نکوهش آباء و اجداد بر خاستند نور تقديس بتابيد و ظلمت تلبيس محو و نابود شد و جاء الحقّ و زهق الباطل تحقّق يافت منکری باقی نماند و معرضی استقرار نيافت با وجود آن که نه عهد و ميثاقی بود و نه پيمان و ايمانی بلکه حضرت فرموده بودند که هر کس مرا دوست دارد بايد علی را دوست بدارد.

حال در اين کور عظيم ايمان و پيمان الهی است و عهد و ميثاق حضرت ربّانی جام الست است که به يد جمال ابهی در بزم الهی به دور آمد و نوشانوش در گرفت هر کس سر مست آن صهباء شد به آهنگ ملکوت ابهی لک الحمد يا ربّی الابهی گفت و هر کس محروم شد هر روز بهانه ای جست و هر دم به دام و دانه‌ای افتاد نه نصيحت تأثير داشت و نه ملاطفت تغيير داد عاقبت در غمرات نقض مستغرق شد و در باديهء رفض سر گردان گشت.

ای احبّای الهی ملاحظه فرمائيد که نصّ عهد الهی متروک و مهمول و قول عمر و عمرو بن عاص [ يکفينا کتاب‌ الله ] مقبول، فاعتبروا يا اولی الابصار.

و همچنين عند اختلاف مرجع منصوص مخصوص در کتاب عهد مرکز ميثاق است و مبيّن آيات نيّر آفاق و حال مرجع و مبيّن سائر جهات و حال آن که به نصّ صريح کلّ مأمور به توجّه علی الخصوص اغصان و افنان و آل، حال به عوض توجّه ردّ بر مرکز ميثاق مرقوم ميشود و نشر در آفاق ميگردد، فانتبهوا يا اصحاب القلوب. آيا به گمان ميرفت که بعد از نصّ صريح کتاب اقدس که مهيمن بر کلّ کتب است و سلطان مبين کتاب عهد که مبيّن آيات کتاب اقدس است ديگر کسی اشتباه نمايد و يا نفسی رخنه نمايد؟ لا و الله. حال ‌آيات صريحهء کتاب ‌اقدس نسياً منسيّا شد و نصّ قاطع کتاب عهد اضغاث احلام گشت و قول عمر شريعت الله شد و دسيسهء عمرو بن عاص روش و سلوک عامّ و خاصّ گرديد. ميگويند آيات‌ الله ميزان‌ است، که ميگويد نيست، لکن از برای اين آيات مبيّن منصوص مخصوص تعيين شده نه آن که هر مغلّ مبغضی و يا جاهل طالب عوضی دخل و تصرّف در آيات الله نمايد و به هوای خود معنی نمايد، لا يعلم تأويله الّا الله و الرّاسخون فی العلم. حال راسخ در علم به موجب نصّ صريح کتاب عهد و کتاب اقدس واضح و مشهود با وجود اين، چگونه جائز که مبغوض و متروک گردد و ابو شعيون و ابو هريره و مالک، مبيّن کتاب و مجتهد العصر و الزّمان گردند ؟ ای احباب شما را به خدا قسم تبسّم نمائيد، [ إذا غيض بحر الوصال و قضی کتاب‌ المبدء فی‌ المآل توجّهوا إلی من أراده‌ الله الّذی انشعب من هذا الأصل القديم ]، منسوخ گشت و حسبنا کتاب الله عمر مثبوت شد و آيهء منصوصهء، [ يا أهل الإنشاء إذا طارت الورقاء عن أيک الثّناء و قصدت المقصد الأقصی الأخفی‌ ارجعوا ما لا عرفتموه من الکتاب‌ إلی ‌الفرع المنشعب من هذا الأصل القويم ]، مهمول و فراموش شد و دسيسهء عمرو بن عاص که قرآن سر نيزه کرد و ندعوکم الی کتاب الله گفت مقبول و معمول شد و وصيّت الله آنکه بايد اغصان و افنان و منتسبين طرّاً به غصن اعظم ناظر باشند [ انظروا ما أنزلناه فی کتابی الأقدس إذا غيض بحر الوصال و قضی کتاب المبدء فی المآل توجّهوا إلی من أراده الله الّذی انشعب من هذا الأصل القديم ] مقصود از اين آيهء مبارکه غصن اعظم بوده کذلک اظهرنا الامر فضلاً من عندنا و انا الفضّال الکريم، از لوح قلوب محو شد و روايات کعب الاحبار مشهور اقطار شد. [ و البهآء عليک و علی من يخدمک و يطوف حولک و الويل و العذاب لمن يخالفک و يؤذيک ]، هباءً منبثّا شد و اقوال هر بی تمکين منتشر در روی زمين گرديد. [ طوبی لمن والاک و السّقر لمن عاداک ] منسيّ هر خس و خاشاک شد و مبغوض حقّ به منزلهء خواجهء لولاک گشت. [ و هو النّاطق علی ما يشاء يا غصنی الأعظم قد حضر لدی المظلوم کتابک و سمعنا ما ناجيت به الله ربّ العالمين إنّا جعلناک حرزاً للعالمين و حفظاً لمن فی السّموات و الأرضين و حصناً لمن آمن بالله الفرد الخبير نسئل الله بأن يحفظهم بک و يغنيهم بک و يلهمک ما يکون مطلع الغنی لأهل الإنشاء و بحر الکرم لمن فی العالم و مشرق الفضل علی‌ الأمم إنّه لهو المقتدر العليم الحکيم و نسئله ‌أن يسقی بک الأرض و ما عليها لتنبت منها کلأ الحکمة و البيان و سنبلات العلم و العرفان إنّه وليّ من والاه و معين من ناجاه لا إله إلّا هو العزيز الحميد ]، از افکار زائل شد و حکايات و قصص مؤتفکه ورد زبان حاضر و غائب گرديد و امثال اين بسيار. حال نصّ کتاب اقدس و صريح کتاب عهد که اسّ اساس شريعت الله و دين الله و حکم الله و امر الله است مهجور و مهمول و غير مذکور و اموری مشهور و منشور که حتّی اهل قبور از آن منفور تا چه رسد به اصحاب ربّ غفور.

ای خدا تو بينائی که در چه عذابی و بلائی گرفتارم و از چه درد و محنتی مضطرب و بی قرار يار و اغيار هر دو تير و کمان کشيده و آشنا و بيگانه هر دو بهانه جسته بلکه يار سهمش مسمومتر از اغيار و آشنا زخمش شديدتر از

بيگانه. ای پروردگار تو گواهی که درد هر يک را درمان بودم و زخم هر يک

را مرهم دل و جان هر بيماری را طبيب و پرستار بودم و هر بيقراری را حبيب

اشکبار هر دلشکسته ای را سبب تسلّی بودم و هر ماتم ديده ای را وسيلهء تعزّی هر مسمومی را درياق بودم و هر مغمومی را علّت سرور در آفاق خادم کلّ بودم و صادق کلّ غمخوار کلّ بودم و دوست غمگسار کلّ. و چون مبتلا به هجران جمالت گشتم و در وادی حرمان افتادم و به نيران فراق بسوختم و چون شعلهء آتش بر افروختم مرهمی نديدم جز صد هزار تير پرتاب، داروئی نديدم جز صد هزار خروار زهر سريع الاهلاک. ای پروردگار تو بيامرز و عفو فرما چه که نادانند و صبيان کودکانند و بی خردان شب و روز اين عبد به خدمت امرت مشغول و آنان در صدد اذيّت عبدت که به تدبير و تعميق چه فتنه ای برپا نمايند.

مختصر اين که از اوّل ابداع تا به حال چنين عهد صريحی و پيمان واضحی و ميثاق آشکاری واقع نشد و ظهور نيافت و همچنين چنين نقضی و چنين نکثی ديده و شنيده نشد. بلی عهود واقع ولی در ظلّ شجرهء انيسا نه و در سايهء سدرهء منتهی نه و مرکز ميثاق مجهول بود و مرجع پيمان غير معروف ابداً تصريح و توضيح نشده بود بلکه به اشاره ای تلويح گشته که در اواخر ايّام شخصی ظاهر گردد با علامات عظيمهء آسمانی و شروط شديدهء قهر و سطوت نا متناهی و او مرجع اين عهد است لکن در اين کور عظيم و دور مبين چنين نه بلکه مرجع ميثاق مشهور آفاق و مرکز پيمان معروف اهل جهان ابداً گمان نميرفت که چنين فتنه و ولوله درميان افتد و چنين اشتباه کاری پيش آيد اين است که ميفرمايد روحی و روح الوجود لاحبّائه الفدا قوله تعالی: [ هل يمکن بعد لأشراق شمس وصيّتک من أفق أکبر ألواحک تزلّ قدم أحد عن صراطک المستقيم؟ قلنا يا قلمی الأعلی ينبغی لک أن تشتغل بما أُمرت من لدی الله العليّ العظيم و لا تسئل عمّا يذوب به قلبک و قلوب أهل الفردوس الّذين کانوا حول أمری البديع لا ينبغی لک أن تطّلع علی ما سترناه إنّ ربّک لهو السّتّار العليم ].

ملاحظه بفرمائيد که چه ميفرمايد آيا ممکن است که بعد از اشراق شمس وصيّت تو از افق بزرگترين الواحت ديگر قدم کسی بلغزد يعنی ديگر نفسی نقض ميثاق کند؟ پس ميفرمايد ای قلم اعلی به آنچه مأموری مشغول باش و سؤال مکن از چيزی که دل مبارکت از آن ميسوزد و ميگدازد و قلب منير اهل فردوس از استماعش خون ميگردد سزاوار نيست اطّلاع شود به آنچه بعد از شمس وصيّت واقع خواهد شد و ما ستر نموديم و پروردگار ستّار عليم است.

ملاحظه فرمائيد که جمال مبارک - روحی لاحبّائه - الفدا چگونه اخبار از وقوعات نقض و نکث فرموده و قلب مبارک چگونه محزون بوده. حال ملاحظه کنيد که تير جفا چگونه از جميع جهات پرّان است و آتش فتنه چگونه سوزان. هنوز از صعود چند روزی نگذشته بود و قميص مبارک هنوز تر بود که در روزنامه ها نقض و اختلاف را اعلان نمودند از جمله روزنامهء اختر به مجرّد وصول خبر صعود اختلاف را نيز اعلان نمود ملاحظه فرمائيد چقدر اهل نقض سريع النّکث بودند، فسوف تری النّاقضين فی خسران مبين و الحمد لله ربّ العالمين. (عبدالبهاء عبّاس)